



بخشنده مثل یاس

KhetabeGhadir.com

به نام خدا

بفشنده مثل یاس

زنگ در فانه به صدا درآمد. مریم به طرف در دوید و در منزل را باز کرد. فانم تهرانی پشت در بود. مریم سریع سلام کرد و پرسید: «فانم تهرانی نرگس را هم با خود آورده اید؟»

فانم تهرانی آهی کشید و درحالی که نرگس را به جلو هل می داد گفت: «آه دفترهان، امروز گسی فانه‌ی ما نبود که مراقب نرگس باشد من هم مجبور شدم نرگس را این همه راه با خودم بیاورم.»



مریم با خوشحال گفت: «له خوب فانم تهرانی اگر می شود، نرگس را همیشه با خود بیاورید. آنه او دوست من است و این جویی می توانیم با هم بازی کنیم.»

فانم تهرانی هر سه شنبه برای کمک به مامان مریم به فانه‌ی آن‌ها می‌آمد مامان می‌گفت که فانم تهرانی آن زحمت‌کشی است. در ضمن فانم تهرانی آن فیلی مهربانی بود و گاهی نرگس را هم با خود به فانه‌ی آن‌ها می‌آورد. نرگس دو سال از مریم کوچک‌تر بود. ولی مریم او را فیلی دوست داشت و آن دو همیشه باهم بازی می‌گردند.

نرگس عروسک بازی را فیلی دوست داشت. ساعت‌ها با هم می‌نشستند و با عروسک‌های مریم بازی می‌گردند. نرگس به مریم گفته بود که فودش عروسک ندارد.

هفت‌های قبل تولد مریم بود. مریم یک عروسک بزرگ و قشنگ هدیه گرفته بود که هنوز داخل ویدین بود و هنوز آن را از داخل جعبه فارغ نگرده بود نرگس که ممکن‌بود همچنانی عروسک شده بود از مریم پرسید: « په عروسک قشنگی مریم، په عروسکت هنوز توی جعبه است؟ »

مریم جواب داد: « این عروسک را هفت‌های قبل دایی بزرگم برای تولدم به من هدیه داد. راستش دلم نمی‌خواهد فراب شود برای همین هنوز داخل جعبه است. »



نرگس دیگر چیزی نگفت و مشغول بازی با بقیه اسباب بازی ها شد.
آن روز تا عصر بچه ها با هم بازی کردند. هنگام رفتن مامان به فانم تهرانی گفت
چون چند روز تا عید مانده هتما برای کمک بیشتر به فانم هی آن ها بباید. و مریم
هم از فانم تهرانی فوایست که هتما نرگس را با خود بیاورد.
بعد از رفتن ان ها مامان یک ساک به اتاق مریم آورد و گفت: «اسباب بازی ها و
وسایل را که نیاز نداری را داخل این ساک بگذار.»
مریم گفت: «چشم، ولی برای چه کار من فواهدید؟»
مامان گفت: «تو که با همه ای آن ها بازی نمی کنی در ضمن بزرگ شده ای. آن ها
را جمع می کنم و به نرگس می دهم. پدر و مادر نرگس آن قدر توان مالی ندارند تا
بتوانند برای نرگس عروسک و لباس های نو بفرزند. پس ما وظیفه داریم به آن ها
کمک کنیم من هم تعدادی از لباس ها و وسایل را برای فانم تهرانی گذاشتیم.»
مریم (وی تفتش دراز کشید و به فکر فزو رفت.



چند ساعت بعد مامان برای بدن ساک به اتاق آمد با تعلیم دید مریم چند اسباب بازی ، لباس های جدیدی را که روز تولدش کادو گرفته بود و عروسک بزرگش را در ساک گذاشته است. با تعلیم از مریم پرسید: «مریم گفتم وسایل را که دوست نداری یا آن ها را لازم نداری در ساک بگذار. تو این عروسک را تازه تولدی گرفته ای یادم است آن را خیلی دوست داشتی ا برای چه آن را کنار گذاشتی ای؟» مریم گفت: «مامان خیلی فکر کردم و یاد قصه ای افتادم که آن روز برایم تعریف کردی.» مادر پرسید: «کدام قصه را من گویی؟



مریم گفت: «قصه روز عروسی حضرت فاطمه سلام الله علیها. شما گفتید حضرت فاطمه سلام الله علیها در روز عروسی لباس عروسیشان را به آن زن فقیر که لباس فوبی نداشت هدیه دادند . ایشان لباس های کهنه هم داشتند ولی همیشه آن پیز هایی که فودشان دوست داشتند را به مردم فقیر هدیه می گردند .

من هم فکر کردم که نباید اسباب بازی های کهنه ام را به نزکس بدهم. آفر من نزکس کوچولو را دوست دارم و نزکس تا به هال عروسک نداشته است . امروز که این عروسک را دیده بود پشمانتش برق می زد و خیلی از آن فوشنش آمده بود.» اشک در پشممان مادر هلقه زد. مریم را بوسید و به سراغ وسایل فودش رفت تا جای بعضی از آنها لباس های نویش را بگذارد.

KhetabeGhadir.com